

داستان

حدیث عشق

تقدیم به شقایق‌های سرخ بوستان سرسبز انقلاب و باگرامی داشت
خاطره حماسه‌آفرینی‌های تاریخ‌سازان سوم خرداد، روز فتح خرمشهر

محمود گل‌پرور

بیابان بود و خاک و تنهایی و سکوت روحانی. دیو ظلمت بر فرشته نور غالب بود و می‌رفت تا او را از صحنه بیرون براند. اما سوسوی روشنائی نور هنوز به چشم می‌خورد و در پی تجدید قوا بود تا حریم غضب شده خود را باز ستاند.

در این میان، پنج نفر از خیل نور، عاشقانه در حضور معشوق ایستاده، با کلماتش از عمق جان با او سخن می‌گفتند. عبدالله، مسؤول دسته، این آیه را تلاوت کرد: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ

أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَ» (آل عمران: ۱۶۹)؛ مپندارید آنان که در راه پرودگار کشته شده‌اند، مردگانند، زنده‌اند و نزد خدایشان از روزی بهره‌مندند. او در حالی که رو به همراهان نموده بود، گفت: «از زمان جدایی ما از لشکر، چهار روز گذشته و تا زمان مقرر، فقط یک روز باقی است. با وجود این که از امروز صبح، دشمن از حضور ما مطلع شده و این منطقه را محاصره کرده، اگر نتوانیم اطلاعاتی را که به دست آورده‌ایم به برادرانمان برسانیم، تمام زحماتی که تحمل کرده‌ایم از بین می‌رود. باید از تاریکی شب برای رسیدن به رزمندگان دلاورمان استفاده کنیم. پس به امید خدا، حرکت می‌کنیم.»

همگی محکم و استوار، به آهستگی تکبیر گفتند و به راه افتادند. آرام و با احتیاط پشت سر هم گام بر می‌داشتند، اما چیزی نگذشت که ناگهان عبدالله با دست اشاره کرد: بایستید. با حرکت سر و دست، دشمن را نشان داد و خواست تا سلاح‌هایشان را آماده کنند. یحیی، که همیشه برای تهیه آب پیش‌تاز بود، شیشه عطری را از جیب درآورد و دوستان خود را معطر کرد، اما به ناگاه، دیده‌بان دشمن متوجه آن‌ها شد و بیابان را به گلوله بست. اعضای گروه از هم فاصله گرفتند. آخرین سخن عبدالله این بود: «هر طور شده، باید یک نفر از ما از خط دشمن عبور کند و خود را به رزمندگان برساند.» باران گلوله از هر طرف آن‌ها را فراگرفت.

علی، تیربارچی گروه، چنان به میان دشمن می‌دوید که گلوله‌هایش، و گام‌هایش چنان زمین را می‌شکافت که گلوله‌های تیربارش سینه دشمنان را. او سرانجام، با روشن شدن سفینه مین، به آسمان پرواز کرد.

جلال، که هر یک از نارنجک‌هایش سیلی از دشمن را بر زمین می‌ریخت، پس از پرتاب پنجمین



نارنجک، گلوله‌ای در پهلوی راستش جا خوش کرد و ندای حق را در گوش او زمزمه نمود. حبیب، با حرکات سریع خود، تیربارچی دشمن را سرگرم کرده بود و یحیی به آرامی به دشمن نزدیک می‌شد. حبیب با آن‌که دو گلوله در دست و پایش نشسته بود، اما از کار خود دست بردار نبود تا این‌که یحیی خود را به سنگر دشمن رساند و چون آوار بر آن فرود آمد و تیربارچی را به هلاکت رساند. با این کار او، تیربار رو به دشمن گردید و با کمک یحیی، خط دشمن به آتش کشیده شد. عبدالله و یحیی خود را به آتش زدند تا حبیب به سوی دوستان حرکت کند.

با اقدام شجاعانه این دو، وظیفه حبیب این بود که به آشیانه بازگردد و بذرا امید به پیروزی در دل مشتاقان عملیات بکارد. بنابراین، خود را به لودر دشمن رساند و آن را تصرف کرد. گلوله‌ها از هر سو به سمتش می‌شتافتند، اما گویی آن‌ها را با او کاری نیست. حبیب بیل لودر را از خاک پر کرد و از آن سپری ساخت و حرکت کرد؛ نیمی از راه سپر را در پیش گرفت و نیم دیگر، در پس.

یحیی، که رفتن حبیب را می‌نگریست، هنگام رفتن دوست، به بدرقه او آمد. اما او برای تسلط بیش‌تر بر دشمن و حمایت بیش‌تر حبیب، از سنگر خارج شد، اما رسیدن خمپاره‌ای نابهنگام، این دورا از یکدیگر جدا کرد و یحیی به عطر شهادت معطر گشت.

عبدالله، که مدتی در محل استقرار خود بی‌حرکت مانده بود، سنگر فرماندهی و محل مهمات دشمن را شناسایی کرد. با دو نارنجک، که آخرین تیرهای ترکش او بود، حمله کرد: اولی را به محل نگه‌داری مهمات دشمن نشانه رفت، اما تا خواست دومی را به سمت سنگر فرماندهی هدف بگیرد، تمام تنش آماج گلوله‌های دشمن گردید. در یک دست، ضامن نارنجک آماده انفجار را می‌فشرد و بر لب صدای الله اکبر داشت. به محض آن‌که دشمنان برای بردن پیکر نیمه‌جانش آمدند، انگشتانش همراه روحش آزاد شدند و با انفجاری که رخ داد، عده‌ای از دشمنان را اسیر مرگ ساخت.

با پرواز این ستارگان فروزان به آسمان، هوارو به روشنی می‌رفت. حبیب سنگینی ترکش‌هایی که وجودش را از روی لودر به زمین می‌کشید، نادیده گرفت و در حالی که قطرات گل‌رنگ خون پاکش راه راست را در حرکت او ترسیم می‌کرد، به سمت نیروهای خودی شتافت. آخرین نفس‌ها را می‌کشید که با شنیدن صدای الله اکبر به خود آمد. خود را کنار برادرانش یافت. پیکر نیمه‌جانش را در آغوش گرفتند. با تنها رمقی که در تن داشت، مشت گره کرده خود را در میان دستان گرم فرمانده لشکر باز کرد، نقشه محل استقرار دشمن و مشخصات شناسایی شده منطقه را به همراه وصیت‌نامه‌های اعضای گروه در اختیار او گذاشت و روحش تا عرش عروج کرد.

در هر پنج وصیت‌نامه، این جمله مشترک وجود داشت: «نگذارید خون شهدا پایمال شود.» با دریافت این اطلاعات، عملیات آغاز شد و خورشید می‌رفت تا بار دیگر، نور خود را بر سرزمین مقدسمان پرتوافشان کند.

یاد تمامی شهیدان گل‌گون کفن میهن مان هماره ایام سبز باد.